



● ترگس افروز
● تصویرگر: زینب بدری

قار قور قار قور

قار قور قار قور... این صدای شکم قورباغه کوچولو بود. این طرف و آن طرفش را نگاه کرد. هیچ کس نبود. دستش را گذاشت روی شکمش و گفت: «هی، چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی همه بداند من خیلی وقت است مگس نخورده‌ام؟!»
شکم قورباغه کوچولو باز هم قار قور کرد. آرام گفت: «خب بابا یواش‌تر!»
ماهی دم‌کوتاه که از صدای شکم قورباغه از خواب پریده بود، گفت: «ای بابا، خب بهش مگس بده!» و سر خورد و رفت زیر آب تا بخوابد.

شکم قورباغه باز هم قار قور کرد. قورباغه کوچولو پرید، نشست روی سنگ و گفت: «باید مگس بگیرم.» زبانش را ویژ فرستاد بیرون. یک مگس گرفت و تندی قورت داد.
- چه خوش‌مزه بود!

و دوباره یکی دیگر و باز هم یکی دیگر گرفت و قورت داد. شکم قورباغه کوچولو سیر شد.
دیگر قار قور نکرد. آن وقت قورباغه کوچولو با خوش‌حالی پرید پیش دوستانش تا با هم قور قور آواز بخوانند و پیرپیر بازی کنند.

